

# گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی

دهد، و شیء تغییر ماهوی پیدا کند و به نوع تازه‌ای مبدل گردد، نوعی که با نوع قبل از انقلاب، کاملاً متفاوت بوده و اثر ویژه‌ای خواهد داشت.

شاهد مثال معروف او در این مورد افزایش تدریجی حرارت آب است که پس از اندکی از بروز حرارت، نوبت انقلاب و جهش می‌رسد، ناگهان آب گرم و داغ، به بخار که موجود مغایر با آب است و هرکدام اثر ویژه‌ای دارد، تبدیل می‌شود. و اگر آب، تغییرات تدریجی را به صورت بی‌نهایت پذیرامی شد، هرگز چنین انقلابی در آن رخ نمی‌داد. و همین عدم پذیرائی تدریجی، سبب چنین جهشی و تبدیل نوعی به نوع دیگر می‌گردد.

این است خلاصه مقصود هگل از

اصل " جهش و انقلاب " را می‌توان پس از اصل حرکت، سومین اصل فلسفه مارکس خواند، گویاترین تعبیر برای تبیین این اصل همان جهش و انقلاب است، و استفاده از الفاظ " کمیت " و " کیفیت " در این مورد کاملاً اشتباه است و علت اشتباه پس از توضیح مقصود " هگل " که بنیانگزار یا کاشف این قانون است روشن می‌گردد.

## تعبیر نادرست

هگل می‌گوید دگرگونی‌های تدریجی در یک شیء نمی‌تواند به صورت بی‌نهایت بالا برود، بلکه تغییرات تدریجی سبب می‌گردد که پس از مدتی در شیء، انقلاب و جهش رخ

شماره مسلسل ۲۲۹

برجسته ترین مقولات منطقی خود به نام مقوله "اندازه یا قیاس" وی در این مورد به پیچیده گویی که رسم و شعار اوست می بردازد و میگوید "دیالکتیک به ما نشان می دهد که چونی و چندی همچون هستی و نیستی، به راستی از یکدیگر مستقل و اثر ناپذیر نیستند، بلکه هریک متضمن دیگری است.<sup>۱</sup>

استالین این اصل را بنحویز توضیح می دهد دیالکتیک معتقد است که تغییرات ناچیز و پنهان، به تغییرات آشکار، به تغییرات ریشه ای، به تغییرات کیفی، منجر می شود، در آن جا تغییرات کیفی تدریجی نیست بلکه سریع است به صورت جهش وار<sup>۲</sup>

### گذار از تغییرات کیفی به تغییرات نوعی

ما فعلا با استواری و نا استواری این اصل کار نداریم زیرا در این باره بعدا بحث می کنیم، آنچه لازم به تذکر است، این است که باید در تبیین این قانون از تعبیر گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی شدیدا بپرهیزیم زیرا این تعبیر حتی در آن شاهد مثال معروف هگل (تبدیل آب به بخار) درست نیست و هرگز تغییرات کمی به تغییرات کیفی تبدیل نمی شود، بلکه تغییرات کیفی سرانجام سر از تغییرات نوعی در می آورد، زیرا، تغییر کمی

۱- فلسفه هگل ج ۱ ص ۲۳۳

۲- ماتریالیسم دیالکتیک ص ۹

در آب این است که آب کاهش و یا فزونی باید، مثلا چند لیتر برآب اضافه کنیم و یا چند لیتر از آن برداریم و هرگز بالا رفتن درجه حرارت آب، مایه دگرگونی کمی در خود جسم (آب) نیست.

از آن جا که خود حرارت از کیفیات آب است و یک نوع چگونگی درآب به شمار می رود بالا رفتن درجه حرارت درآب، یک نوع دگرگونی در حرارت و گرمی است، بنابراین بالا رفتن درجه حرارت آب، تغییرات کیفی است و این حالت درآب، در درجه خاصی از حرارت به بخار که خود نوعی دیگر و چهره جدا از چهره آب است، تبدیل می شود، از این جهت عنوان صحیح قانون این است که بگوئیم گذار از تغییرات کیفی به تغییرات نوعی.

مثال های دیگری که تکیه گاه هگل و یا مارکس در این مورد است، نیز از همین قبیل است و ما برخی را که مورد استناد هگل و مارکس است یادآور می شویم.

۱- زاییده شدن و مردن، هر کدام تغییر ناگهانی است که پس از تغییرات تدریجی بالش و کاهش حاصل می شود.

۲- در حد معینی از نیروی برق، مفتول پلاتین درخشان می گردد، فلز گداخته می شود، هرگازی در فشار معین، در گرمای معین، در نقطه خاصی به حالت مایع در می آید.

۳- اکسیژن را در نظر بیاوریم. اگر

در یک مولکول به جای دو اتم معمولی ، سه اتم گذاشته شود ، در آن صورت ، با ازت سرو کار داریم که از جهت بو و فعل و انفعال از اکسیژن معمولی دقیقاً متفاوت است .

توجیه نادرست دوره های تاریخی شگانه بشریت

مارکسیسم از طریق این اصل دورانه های تاریخی شگانه بشریت را توجیه می کند ، مارکسیسم معتقد است که دگرگونی دوره های تاریخی ، از کمون نخست ، به بردگی ، به فئودالیزم به کاپیتالیزم ، به سوسیالیزم ، از قبیل گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی است ، یعنی تغییرات جزئی در هر دوره سبب می گردد که ناگهان ، نظامی به نظام دیگر ، که از دونوع می باشند ، تبدیل یابد ، مثلاً فاصله طبقاتی در نظام سرمایه داری به حدی می رسد که انقلاب کارگری را به دنبال آورده و حکومت پرولتاریا تحقق می پذیرد .

در تمام این مثال ها ، تغییرات جزئی ( که آن ها را تغییرات کیفی می خوانند ) سراز تغییرات نوعی و کلی در می آورد .

مثال هایی که می تواند به این قانون رنگ علمی بدهد از همین قبیل ها است ولی هگل برای اثبات جهانشمولی این قانون ، مثال هایی مطرح می کند که به فلسفه او لطمه جبران ناپذیری می زند و ما از طرح آنها به عنوان پدیده های علمی از طرف مارکسیستها تعجب می کنیم مانند :

شماره مسلسل ۴۴۱

دانه های حبوبات زیاد می شود تا به حدی که یک خرمن به وجود می آید موهای دم اسب دانه دانه کنده می شود تا به حدی که دم آن بی مو می شود .

آمار یک کشور تدریجاً افزایش می یابد بدون این که تغییر بنیادی در وضع اجتماعی حاصل شود ولی وقتی به یک اندازه معینی رسید ، موجب تغییر بنیادی می شود و رژیم تغییر می کند .

وقتی که غفلت به یک درجه خاصی رسید ، تبدیل به جرم ، و عدالت تبدیل به ظلم ، و فضیلت تبدیل به رذیلت می شود . در سلسله اعداد که برهر عدد ، یک واحد افزوده می شود ، به نقطه هایی می رسیم که یکی " مجذور " و دیگری " ریشه " واقع می شود ( مانند ۴ و ۲ )

این نوع مثال ها جز ، بی اعتبار کردن فلسفه هگل نتیجه دیگری ندارد و برای توجه بیشتر خوانندگان ، به گونه ای فشرده در باره چند مثال توضیحاتی می دهیم .

پدیده های عینی نه ذهنی

نخست باید توجه کرد که بحث ما درباره شناخت قوانین " هستی " و جهان است و چیزی وجود و هستی دارد که حقیقتاً در خارج وجود داشته باشد ، نه در محال مذهب و اعتبار . بنابراین در اثبات این اصل باید دست به مثال هایی زد که با قطع نظر از

فرض و اعتبار برای خود وجودی داشته باشند ( مانند تبدیل آب به بخار در شاهد مثال معروف هگل گرچه همین مثال هم چنانکه گفتیم مطلب هگل را اثبات نمی‌کند )

بنابراین استدلال با پیدایش خرمن بر اثر افزایش دانه ها ، یا پیدایش نظام ، برائش ————— بالارفتن آماز ، به کلی از بحث‌ها بیرون است ( زیرا در خارج ، جز وجود هزاران دانه ، موجودی به نام خرمن ، نداریم و خرمن یک موجود اعتباری است که جز در ذهن ، در خارج وجود ندارد . و هر موجودی مانند خرمن نیز چنین است ، یعنی فقط اجزای آن واقعیت دارد ، نه هیئت ترکیبی آن .

همچنین نظام و رژیم نیز از مفاهیم ذهنی و اعتباری است که در خارج ، مصداقی ندارد مانند مفاهیمی از قبیل ریاست و حکومت که همگی از مفاهیم ذهنی و امور انتزاعی به شمار می‌روند .

بدتر از آن ، بی‌موشدن دم اسب پس از کندن موهای آن است ، درحالی‌که " بی‌موشدن " جز یک امر عدمی چیزی نیست و واقعیتی در خارج جز بوچی ندارد . ایسن مثال مانند این‌که بگوئیم از نابینایی تدریجی یک فرد ، ناگهان حالت نابینایی پدید می‌آید . آنچه می‌تواند در خارج به صورت یک عنصر واقعی جلوه کند ، موضوع بینایی است نه نابینایی .

با قطع نظر از این اشکالات قدری در مثال تبدیل جرم به غفلت ببیندشیم . هگل ،

افزایش غفلت را ، یک نوع افزایش و بالارفتن کمیت تلقی می‌کند ، آنگاه که غفلت در گره‌گاه خاصی به جرم تبدیل شد ، آن را صورت تکامل یافته غفلت می‌داند .

هگل در این مثال از یک نکته غفلت کرده است و آن این است که اگر بنا باشد در این نوع از مسائل حقوقی و جزائی ، اصطلاحات فلسفی به کار ببریم ، باید غفلت را علت جرم تلقی کرد و گفت افزایش غفلت ، سبب می‌شود که آن عمل خارجی ، از نظر حقوقی جرم محسوب شود ، همچنانکه کاهش آن ، در تخفیف جرم کاملاً موثر است . و هرگز " جرم " صورت تکامل یافته غفلت نیست ، بلکه غفلت یک حالت نفسانی است ، و جرم ، صفت عمل خارجی می‌باشد .

در مورد اعداد باید یادآوری کرد که خواص اعداد ، مانند جذر ، و مجذور بودن ۳ و ۹ ، درگرو این نیست که بر عدد سه ، بتدریج واحدهایی بیفزائیم تا کیفیت خاصی به نام مجذور بودن به دست بیاید ، بلکه از روز نخست ، عدد ۳ جذر و عدد ۹ مجذور ۳ می‌باشد درباره آمار باید گفت بپرض اینکه افزایش آمار کشور ، پدید آورنده رژیم جدید باشد آیا هگل می‌تواند برای این مورد ، بیان قوانین شیمی ، بند و گرهی معین کند ، و روشن سازد که رشد جمعیت باید به چه اندازه ای برسد ، تا انقلاب رخ می‌دهد ؟

براستی این نوع مثال‌ها از مقام این فیلسوف و ارزش فلسفه او می‌گاهد و میرساند

که مکاتب فلسفی غرب بر اثر دوری از فلسفه شرق، آمیخته با مسامحات نابخشدنی است که برافراد مطلع مخفی و پنهان نیست.

× × ×

اگر از مناقشه در این مثال‌ها صرف‌نظر کنیم باید بحث خود را در این اصل درسه مورد متمرکز سازیم

۱- آیا اصل گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی یک اصل عمومی و جهانشمولی است، یا این که این قانون، هرگز کلیت ندارد و فقط می‌تواند توصیفی برای بخشی از پدیده‌های طبیعی باشد؟

۲- آیا مسئله انقلاب و جهش یا تغییر کمیت به کیفیت، تعبیر جدیدی از حرکت و با اصل نفی در نفی نیست و از نظر محتوا چندان تفاوتی ندارند؟

۳- آیا این نوع جهان بینی و شناخت طبیعت، برخاسته از ایدئولوژی خاصی نیست و درحقیقت جهان به آن گونه نشان داده می‌شود که باید ایدئولوژی باشد؟ این‌ها موضوع بحث ما در شماره آینده است.



شرکت در تولید صنعتی و کشاورزی، و تجاری

بقیه از صفحه ۱۲

براستی آنچه عمل می‌شده است قانون اسلامی مزارعه بوده است.

واقعیت این است که گروهی هنگامی

درحالی که همانگونه که گفته شد این

که سخن از مزارعه بهمیان می‌آید به خاطر

یک نوع سوء استفاده از این قانون اسلامی و

تداعی معانی موجود، فوراً بیاد وضع سابق

مسخ و تحریف آن بوده که شکل مفید و

ارباب و رعیتی و مظالم اربابان و مظلومیت

سازنده‌اش را از آن گرفته و شکل مخرب و غیر

رعایا می‌افتند و تمام خاطرات اسفانگیز خود

انسانی به آن داده است.

را روی این مفهوم می‌ریزند و فکر می‌کنند

